

## دفتر خاطرات شهید احسان فتاحیان

توضیح: با سپاس از هامون و دیگر دوستانی که دفتر خاطرات شهید احسان را پس از اعدام او از زندان مرکزی سنندج خارج و سپس اقدام به تایپ و آماده سازی آن نمودند. دفتر خاطرات احسان، مدتی هم به صورت امانت نزد من بود و پس از ترک سنندج، به سایر همراهان سپرده شد.

در این دفتر سعی می‌کنم تمام اتفاقاتی که در این دوران رخ می‌دهد را مثل يك یادگاری یادداشت کنم.

امروز درست يك سال است که شروع کرده‌ام تمام وقایع را که در این مدت رخ داده است به صورت يك خاطره در این دفتر بیاورم. دقیقاً نمی‌دانم از کجا شروع کنم دلیلش این است که به صورت مداوم و به موقع دست به نوشتن نزده‌ام؛ اما تمام تلاش را می‌کنم که بتوانم جبران کنم.

من در تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۹ دستگیر شدم و به مدت ۳ ماه در سلول‌های اطلاعات به سر بردم. در تاریخ ۱۳۸۷/۷/۲۷ وارد زندان مرکزی شدم و به بند پاك ۲ منتقل گردیدم. در لحظه‌ی ورودم متوجه شدم کسانی را که قبلاً می‌شناختم در زندان به سر می‌برند. البته آنها حبس‌های آنچنانی نداشتند و در آن مدتی که در زندان بودن با هم بودیم و به صورت هم‌خرج در کنار هم گذرانیدیم. تا مدتی که با هم بودیم تقریباً اوقات خوشی را تجربه کردم. ولی بعد از مدتی که یکی‌یکی آزاد شدند و به سر زندگی خود بازگشتند من هم به «مامو» و «کاولی» ملحق شدم و وارد جو تازه‌ای شدم. رفتن آن دوستان از طرفی خوشحالی من را فراهم آورد و از طرفی دیگر احساس تنه‌اشدن کردم چون نسبتاً وابستگی به هم پیدا کرده بودیم. در آن مدت که با هم بودیم زندان يك سری مسابقات فوتبال را برگزار کرد که از آن تیمی که پاك ۲ معرفی کرده بود و هر تیم شامل ۶ نفر بود، ۳ نفر آن را من و دوستان تشکیل داده بودیم، آن دو نفر دیگر هیرش و مسعود بودند و البته مسعود خیلی مسلط نبود ولی من و هیرش جزئاً بازیکنان کلیدی آن تیم بودیم و می‌توان گفت یکی از تیم‌های قدر آن تورنمنت بودیم که با بدشانسی در مرحله‌ی اول حذف شدیم؛ ولی درکل بد نبود چون مدت زیادی بود که به فوتبال بازی نکرده بودم.

در آن زمان اوقات را به خوبی می‌گذاندم و فراغت خوبی را برای گذراندن وقت در نظر گرفته بودم. سرگرمی‌های مختلفی بودند از جمله باشگاه، آمفی‌تئاتر و تماشا کردن فیلم‌های تلویزیون. به هر صورت بعد از آزاد شدن آنها من تا حدودی احساس تنه‌اشدن کردم. ولی درواقع آن‌طور نبود که من تصور می‌کردم چون رفقای تازه جای آنها را برای من پر کردند تا دوباره به شرایط مسلط شدم. سعی کردم اوقات فراغتم را به نحوی دیگر بگذرانم که یکنواختی و خسته شدن در آن کمتر احساس کنم. تصمیم گرفتم بیشتر اوقات را به کتابخواندن اختصاص بدهم؛ چونکه به راستی کتاب فوق‌العاده به روحیه کمک می‌کند. سعی کردم که به ورزش کردن هم ادامه بدهم که به دلیل ترمیم ساختمان بند و زندان و تعمیرات باشگاه تعطیل شد. دوران تعطیلات نوروز آمار بند خیلی کم شد و آرامش عجیبی در داخل بند حاکم شد. قبل از نوروز من فکر می‌کردم دوران تعطیلات نوروز تا چه حد می‌تواند حال‌گیر باشد ولی کاملاً تصور غلتی [غلطی] بود چون واقعا دوران خوبی بود. درست در لحظه‌ی سال تحویل همه دور هم جمع شدیم و هر کس به نوبه‌ی خود سال را به تمام

زندانی‌ها و خانواده‌هایشان تبریک می‌گفت. به علت مرخصی‌رفتن بعضی از زندانی‌ها تراکم داخل بند کم شده بود و نظم قابل توجهی به‌وجود آمده بود و تلویزیون هم برنامه‌های جالبی را برای [این] ایام انتخاب کرده بود و در کل ایام خوب و خوشی را فراهم آورده بود. البته دو روز بعد از شروع نوروز یکی از مامورین زندان وارد بند شد و در آن لحظه من داخل سرویس مشغول سیگارکشیدن بودم که متوجه من شد و همین اتفاق باعث شد که من را به بند ۵ منتقل کنند. البته بعد از سه روز آقای رستمی با برگشتن من به پاك ۲ موافقت کرد. بعد از نوروز زندانیانی که به مرخصی رفته بودند یواش یواش برگشتند. اوایل سال زندان تقریباً شلوغ شد و آمار بند افزایش یافت. نیازی به يك نوع نظم و همکاری و هماهنگی در بین بچه‌های بند احساس می‌شد. بالاخره در يك مکان عمومی با نفرات زیاد برای يك زندگی آرام به يك سری قوانین احتیاج هست. چونکه تعداد زیاد بود و کنترل بند و نظم و همکاری که بحث شد از دست وکیل بند و معاونش خارج بود تصمیماتی گرفته شد که چندین کس به‌عنوان شورا انتخاب شده تا تمام مسئولیت معطوف به وکیل بند تنها نباشد و شوراها هم به نوبه‌ی خود بتوانند در مسائل داخل بند سهیم باشند. این تصمیم به مسئولین زندان انتقال یافت و مسئولین با این تصمیم موافقت کردند. نوبت به انتخاب عواملین شورا بود که این صلاحیت که خود زندانی‌ها می‌توانند به‌صورت رای‌گیری اشخاص را انتخاب کنند از طرف مسئولین به بند پاك ۲ واگذار گردید. در چندین جلسه اشخاص خود را کاندید کردند، به من هم پیشنهاد شد که من عذر خود را آوردم چون واقعا روحیه‌ی چنین مسئولیتی را نداشتم. بالاخره مراسمات رای‌گیری شروع شد و هرکس به شخص مورد نظر خود رای داد. شوراها ۴ نفر بودند که به وکیل بند کمک می‌کردند که مسائل داخل بند را حل و فصل کنند که تا حدود خیلی زیادی موفق بودند و مسئولین زندان هم از این سیستم خودکفا راضی بودند. به‌هرحال حرکتی بود که خدمتی به زندانیان و زندان کرد و بعد از نوروز بود که مسئولین زندان به فکر ترمیم کلی زندان شدند و در حد توان خود توانستند خدمتی به ظاهر زندان و بند انجام بدهند مثل داخل کلیدر [کریدور] و نقاشی‌های داخل بند و باشگاه.

البته زندان مرکزی فضای بسیار کوچکی اشغال کرده، مثلا کسانی که از زندان مریوان یا سقز به اینجا می‌آمدند اظهار می‌کردند که به‌طور مثال هواخوری فلان زندان سه برابر هواخوری این بند است. ما در داخل هواخوری می‌توانستیم والیبالی بازی کنیم ولی جایی برای فوتبال یازی کردن نبود که در آن مورد مسئولین تنها کاری که می‌توانستند انجام دهند که در ایامی به‌خصوص مسابقاتی ..... فوتبال، والیبالی، شطرنج و... برگزار کنند که مکان این مسابقات هواخوری بند نظام بود که فضای بسیار مناسبی داشت. بعد از تعمیرات داخل بندها دستور رسیده بود که مسئولین زندان موظف هستند که تفکیک جرائم را داخل زندان به‌اجرا در بیاورند که این باعث شد که يك سری از رفیقانی که با هم بودیم به بند دیگر منتقل شوند و کسانی دیگر به این بند بیایند که برای هردو طرف مشکل بود چه اون کسانی که می‌رفتند، چه آن کسانی که می‌آمدند. بالاخره دستور بود و هیچ کاری نمی‌شد کرد. در اولین روزهای جابه‌جایی جو ۰ بند تغییر پیدا کرده بود. هر دو طرف با چهره‌های جدید آشنا می‌شدند. قرار از این بود که جرائم مالی، امنیتی، اسلحه و... در يك بند بمانند و جرائمی دیگر به همین صورت. هر بندی متشکل از جرائم مخصوص که به‌وسیله‌ی مسئولین مشخص شده بود جدا بشوند. به‌هرحال جرم‌زدایی صورت گرفت و دوباره با هم بتوانیم نظمی در داخل بند حاکم کنیم که وکیل بند محترم جلسه گرفت و توضیحاتی به تمامی جرائم

داده شد تا بتوانیم به خوبی و خوشی که خود به وجود می‌آوریم زندگی راحتی را در کنار هم داشته باشیم.

زندان عجب جایی است! می‌توان گفت جامعه‌ای است برای خود با محدودیت‌هایی که دارد. افراد همان افراد یک اجتماع است، با تمام اینکه در یک جامعه همه‌جور شخصیت می‌بینی اینجا هم همان جور؛ ولی اکثراً با روحیه‌ای متفاوت. در جامعه متهم‌های فراوانی هستند که بعضی‌ها در طول زندگی‌شان حتی برای یک‌بار گیر نخواهند افتاد. اینجا دو طیف مجرم می‌بینی: یا حرفه‌ای و یا آماتور. به نظر من هیچ توازی در آن نخواهی دید. به نظر من جامعه را باید از وقوع جرم مصون نگهداری کرد نه اینکه مجرم، جرم را مرتکب می‌شود و دولت آن را دستگیر می‌کند، این شاهکار نیست. پس باید عمیقاً به دنبال منشاء جرایم بگردیم و آن را آسیب‌شناسی کنیم. باید بدانیم علت این همه خلاف چیست! آیا مجرم با زندانی‌شد دیگر دنبال خلاف نمی‌رود؟ آیا با زندانی‌شدن مجرمان جامعه از خلاف باز می‌ماند؟ پاسخ به این پرسش‌ها را باید کارشناسان بدهند و به دنبال یک برنامه‌ی بلندمدت باشند تا این معضل را از ریشه برطرف کنند. البته نمی‌توان توقع آنچنانی داشت که معجزه‌ای رخ دهد. ولی تا حدودی می‌توان پیشگیری بعضی حوادث را کرد. باید دنبال دلالی را که شخص به دنبال اینچنین مسائل می‌رود را شناسایی کرد و آن دلال را ریشه‌یابی کرد؛ نه اینکه طرف به اتهام سه مورد خلاف مشابه را به مدت کوتاه یا بلندی زندانی کرد و بعد از آزادی همان آش و همان کاسه. صحبت در این مورد فراوان است که من در این مورد کاری از دستم برنخواهد آمد. ناگفته نماند که مسئولین هم در این مورد کار کرده‌اند ولی باید به صورت جدی‌تری این موارد را پیگیری کرد. زندان تجربه‌ی جالبی می‌تواند باشد؛ به شرطی که از آن استفاده‌ی بهینه‌ی ای کرده مثلاً می‌توانی کتاب‌خواندن را جزئی از زندگی در زندان تلقی کنی، به کلاس‌هایی که زندان برای مددجویان فراهم کرده نهایت استفاده را بکنی و ...

جالب‌ترین تجربه، با انسان‌های متفاوتی در حال زندگی هستی که اگر به زندان نمی‌افتادی شاید تا آخر عمرت با چنین انسان‌هایی کوچکترین ارتباطی برقرار نمی‌کرد. بالاخره باید به دید مثبت به قضیه نگاه کرد. من سعی می‌کنم در این مدت و از این فرصت، شخصیت خود را کامل و روحیه‌ی خود را تقویت کنم و چیزهای زیادی یاد بگیرم. درست است که جسم داخل زندان به سر می‌برد ولی فکری، ذهنیت، ماهیت در حبس به سر نمی‌برد. باید خودشناسی کنم و بیشتر خودم و بهتر خودم را بشناسم. خوشبختانه مسئولیت کسی را به عهده ندارم و سرپرست کسی نیستم غیر از خودم. پس این یک امتیاز به نفع من حساب می‌شود و باید خوش‌بین باشم. سعی می‌کنم ذهنم را به واقعیت‌ها روشن کنم و بیخودی ذهنم را مشغول مسائل پوچ نکنم؛ چون در اینجا بهترین لحظات زندگی را سپری می‌کنم و باید در ازای این گذر وقت و جوانی به چیزهایی برسم که ارزش این همه هزینه را داشته باشد. امشب از پنجره به آسمان تماشا می‌کردم که چه زیبا بود، شاید اگر بیرون بودم همین آسمان اینقدر زیبا نبود. دقیقاً نمی‌دانم احساس خود را چگونه بیان کنم. پیش خود می‌گویم شاید دیگر نتوانم نگاه آسمان کنم در حالی که پشت میله نباشم. این را که می‌گویم نشان از روحیه‌ی بد من نیست ولی به هر حال می‌تواند یک واقعیت باشد. من توجهی به مرگ ندارم، ولی افکارم را متمرکز به زندگی می‌کنم. حرف‌زدن در مورد آدم‌هایی که اینجا هستند واقعا سخت

است. دوست ندارم درباره‌ی شخصی اظهارنظر کنم ولی باید با هرکدام رفتار بخصوصی داشته باشم نه اینکه فاقد ثبات شخصیتی باشم بلکه شرایط این را ایجاب می‌کند. من طوری رفتار می‌کنم که هیچ ضربه‌ای به آرامشم نخورد چون شدیداً به آرامش محتاجم. بعضی با دیدن چهره‌ی من فکر می‌کنند که همیشه ناراحت هستم و ناراحت از اینکه حکم اعدام به من داده‌اند؛ در صورتی که اصلاً این‌طور نیست. با هرکسی به شوخی نمی‌پردازم و به قول معروف قاطی نمی‌شوم، آن‌هم دلیلش این است که آدم مغروری هستم؛ چون در اینجا در اینجا به نظر من با کوچکترین مشکل می‌توانی دچار حاشی‌ای بشوی که ضربه‌ی بزرگی به روحیه خواهد خورد و به دلیل جوئی که در زندان حاکم است آدم به سختی می‌تواند به شرایط نرمال خود برگردد. امروز به همراه چند تن از دوستان پیش یکی از زندانیان نشستیم و به درد دل کردن آن [او] گوش دادیم. من به شخصاً تحت‌تاثیر حرف‌هایش قرار گرفتم. بدون اینکه احساسی قضاوت بکنم واقعاً حرف‌هایش غم‌انگیز بود، تقریباً آدم بدنامی است و در این بند چهره‌ی منفوری است به علت کارهایی که در داخل زندان انجام می‌دهد. دلی آن کارها را پرسیدیم آنهم با توضیحاتی که داد ما را منقلب کرد. می‌گفت که من مجبور به آن کارها هستم. چه کسی جوابگوی تمام این بدبختی‌هاست؟ انسان در بعضی از شرایط دست به کارهایی می‌زند که خود کوچکترین میلی به آن ندارد ولی مجبور به انجام دادن آن می‌شود. دست‌انم و حتی عقلم از نوشتن و فکرکردن در چنین مواردی عاجز می‌مانند؛ چون اظهارنظر کردن در این مورد از عهده‌ی من خارج است و در جامعه‌ی ما کم نیست از این معضلات. چه کسی مسئول و جوابگوی چنین قضایایی است؟

امروز (شنبه ۱۵ فروردین ۱۳۸۸) بعد از نزدیک به ۸ ماه بود که پدرم را دیدم. ولی بعد از يك دقیقه افسرنگهبانی به داخل سالن کابین آمد و گوشی را قطع کرد و گفت که ملاقات ممنوع هستی و دیگر نگذاشت که به صحبت ادامه بدهم. پدرم شدیداً شکسته شده بود، تمام موهایش سفید شده، من نمی‌توانم درك کنم که چه به روزگارش آمده‌است به دلیل اینکه من خودم بچه ندارم. به نظر من وابستگی به هرچیزی اشتباه است و ما ایرانیان یکی از ضعف‌هایی که داریم بخصوص در زمینه‌ی عاطفی این است که فوق‌العاده وابسته هستیم. احساسی برخورد کردن ما ایرانیا در هر زمینه‌ای، کار، زندگی، برخورد اجتماعی و... ما را به انسان‌های ضعیف تبدیل کرده‌ایت. من از خانواده‌ی خود تنها توقعی که دارم این است با این شکلی که برای من پیش‌آمده است به‌طور منطقی برخورد کنند نه احساسی. ولی این فرهنگ احساسی برخورد کردن در تمام ما ایرانیان به‌طور عامیانه رواج پیدا کرده‌است. هرکسی در زندگی وظیفه‌ای به عهده دارد و خود انتخاب می‌کند که به چه مسیری و در چه عرصه‌ای پا خواهد گذاشت. پس باید سعی کنیم که هدف خود را درست انتخاب کنیم و در آن مسیر دچار تزلزل نشویم. در نتیجه تعهد و وظیفه‌شناسی در راه رسیدن به هدف مهم‌ترین مسئله در زندگی است.

امروز (يك‌شنبه ۱۶ فروردین ۱۳۸۸) شاه‌رخ به مرخصی رفت. من از ته دل خوشحال شدم و يك نوع دلگرمی بود. مرخصی رفتن [يك] زندانی به زندانیان دیگر روحیه خواهد داد. حداقل در مورد من این قضیه صدق می‌کند. دیروز با دیدن پدرم حال عجیبی به من دست داد؛ اصلاً طبیعتم دگرگون شد. چهره‌ی شکست‌خورده‌اش من را تحت‌تاثیر قرار داد. دیروز و امروز يك‌سره پدرم جلوی چشمانم محو نمی‌شود و نمی‌توانم به افکار و اعصابم مسلط شوم. از شناختی که به پدرم دارم آدم منطقی

و محکمی است؛ ولی فکر می‌کنم که این چه حسی است که بر تمام آن همه مقاومت و تجربه غلبه کرده است. با تمام آن مشکلاتی که برای پدرم به وجود آمده بود تصور می‌کردم که با این قضیه‌ی من به راحتی کنار خواهد آمد؛ ولی مثل اینکه کاملا در اشتباه بودم. احساس می‌کنم پدرم تا حدودی خود را سرزنش می‌کند و فکر می‌کند که مقصر او بوده است که من در چنین شرایطی گیر کرده‌ام. اگر این برداشت او از این قضیه است صددرصد دچار توهم شده است. من در تماس‌های تلفنی که با او دارم سعی می‌کنم او را قانع کنم که هیچ نقشی در این زمینه ندارد و مدام روحیه می‌دهم که نگران نباشد و بر این شرایط مسلط شود. اگر او بر این شرایط غلبه کند می‌تواند از نظر روحیه به من بسیار کمک بکند چون واقعا به وجود سالم و سرحال او احتیاج دارم.

امروز (دوشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۸۸) آقای زارعی به زندان آمده بود. من به ملاقاتش رفتم که ملاقاتم را با خانواده‌ام آزاد کند. تقریبا بیست دقیقه با هم صحبت کردیم. من در دادگاه بدوی به ۱۰ سال حبس محکوم شدم که در اعتراض به دادگاه تجدیدنظر حکم مرا به اعدام تبدیل کردند. آقای زارعی حاوی خبری بود که من در مورد آن هیچ اطلاعی نداشتم. خبر از این قرار بود که من باید دیروز اعدام می‌شدم و دلیل اینکه حکم من به اجرا درنیامد این بود که دادستان استان موافقت نکرده و نامه‌ای برای وکیل نوشته که به وسیله وکیل به دیوان عالی ببرد که شاید این حکم تغییر پیدا کند. دو روز پیش که پدرم آمد احساس کردم که از چیزی رنج می‌برد ولی هیچ سخنی در این مورد نکرد و من حتی شك نکردم که پدرم از این قضیه باخبر است. من فقط ناراحت پدرم هستم که چقدر برای اون دردناک است. البته من خوش‌بین نیستم که بشود کاری بکند [کرد] و من این‌بار به‌طور جدی منتظر اجرای حکم هستم. به‌نظر من فکر کردن به مرگ از خود مرگ می‌تواند سخت‌تر باشد ولی این يك واقعیت است؛ و من از نظر روانی خود را آماده کرده‌ام. بارها گفته‌ام خوشبختانه تنها خودم هستم و به کسی متعهد نیستم به غیر از خودم که آن‌هم تا حدودی از دست خودم راضی هستم. درست است که دارای يك سری کمبودات و اشکالاتم ولی خوب کاملا به اعتقاداتم پایبند بودم که اصلی‌ترین مسئله برای من همین بود. زندگی پر از فراز و نشیب است. معلوم نیست که آدم چه عرصه‌ای خواهد شد و به چه راه‌هایی خواهد کشیده شد [کشیده خواهد شد]؛ ولی من خیلی تلاش کردم که در زندگی به دو اصل مهم پایبند باشم: شرافت و صداقت؛ و تا حدودی سعی کردم خیلی به این دو مهم نزدیک باشم.

دو ماه گذشت تا من دوباره به فکر خاطره‌نوشتن بیفتم. دلیل ننوشتن [در] این مدت کشاغل فکری بود که مرتب به مغزم خطور می‌کرد. البته توانستم چندین کتاب را مطالعه بکنم و ماه رمضان هم به اندازه‌ی کافی روند عادی روزمره‌ی ما را دچار اختلال کرده بود. خیلی کس‌ها آزاد و [بعضی دیگر] تبعید شدند: از جمله هه‌فال شاکر به کاشمر تبعید شد و در چند روز اخیر به‌طور غیرمنتظره به ترتیب جواد علیزاده، کاوه جوانمرد، فردین مرادی و بهمن توتونچی به تبعید فرستاده شدند که این مسئله هم به‌نوبه‌ی خود ناهنجارهای خاص خود را به وجود آورد. پیش خودم فکر می‌کنم که آیا دوباره با آن رفقا برخورد خواهم کرد؟

گاه‌گذاری برای دوستان قدیمی تلفن می‌کنم و دور و نزدیک خبرهایی به دست می‌آورم. اکثرا مشغول تحصیلات هستند. خاطرات گذشته را پیش خودم مرور می‌کنم و می‌بینم که گذر زمان چه

سریع و با تمام سرعت به پیش می‌رود. بین تمام افراد خانواده امیر در نبود من بیشتر زجر می‌کشد چون وابستگی شدیدی به من دارد و من امیدوارم هرچه زودتر وارد عرصه‌ای از زندگی بشود که نبود مرا برایش کم‌رنگتر جلوه بدهد.

در چند روز اخیر یک سری مسائل دسته به دست هم داده‌اند که به کلی مرا به سمت حاشیه سوق می‌دهد! در صورتی که قرار بود به هیچ وجه خودم را وارد این مسائل نکنم. این قضایا علیرغم میل باطنی به وجود می‌آید که خودم کوچکترین رغبتی به آن ندارم. مهم این است که به طور حرفه‌ای با این مسائل برخورد کنم. البته گاهی اوقات کنترل اعصابم از دستم خارج می‌شود. آنهم دلیل روند پرونده‌ام است که هر لحظه منتظر یک فاجعه هستم. امیدوارم هر چه زودتر از این وضعیت که من دچارش شده‌ام به خوبی و به دور از جنجال خارج شوم. در این لحظه که مشغول نوشتن هستم رشته‌ی افکارم از دستم خارج شده است و به زحمت فکرم را متمرکز می‌کنم. امروز با امیر صحبت کردم که حامل خبری از آقا (سید حیدر) بود که می‌گفت مرگ به سختی تهدیدش می‌کند و دکترها جوابش کرده‌اند. نمی‌توان به صراحت بگویم حال دگرگون شد ولی تا حدودی کم ناراحت شدم. دلیل دگرگون نشدنم این است که خیلی افراد عزیزتر از آقا را از دست داده‌ام. دچار حس شده‌ام که مرگ افراد نزدیکم نمی‌تواند احساساتم را خدشه‌دار کند؛ چون در این مدت آنقدر به مرگ خودم فکر کردم که مرگ دیگران برایم بی‌تفاوت شده است. خیلی وقت است که هیچگونه فعالیت فیزیکی نداشته‌ام و فکر می‌کنم تاثیر بدی را در روحیه‌ام گذاشته است. کلا این روند سیستم را به هم ریخته است. پس لازمه به این وضع خاتمه بدهم و تحولاتی در برنامه‌ریزیم به وجود بیاورم. البته این در حرف زدن راحت است، در عمل سخت. امکانات و پتانسیل مناسبی را در اطراف حس نمی‌کنم؛ با این حال همه‌ی تلاش را برای تغییر به کار می‌گیرم. به جرات می‌توانم بگویم که از هیچگونه منبع روحی و روانی تامین نمی‌شوم. این گفته به معنی فخر فروشی نیست بلکه واقعیت دارد. مثلا دیگران از طریق خانواده، دوستان و منابع دیگری در این مورد تغذیه می‌شوند. مندر اینجا حتی از حمایت روحی خانواده بهره‌مند نیستم. وضعیت پرونده و حکم فوق العاده حساس، نداشتن ملاقات و دیگر مسائل باعث این وضعیت بحرانی شده‌اند. با این حال کوچکترین حالت عقب‌نشینی در من پدیدار نیست و من همین توقع را از خودم دارم و مطمئن هستم که در صفحات بعدی از وضعیت بهتری خواهم نوشت. در حال حاضر باید انرژی خودم را جمع کنم که از این حالت بحرانی بتوانم بدون کمترین هزینه‌ی عصبی خارج شوم. سیگار کشیدن زیاد، کم‌خوابی، جو اطرافیانم، آلودگی صوتی بند و غیره هم به نوبه‌ی خود نقش کمی را بازی نکرده‌اند.

امروز جمعه بود و به سختی گذشت. در زندان معمولا روزهای تعطیل سنگین است؛ مخصوصا اگر در فصل پاییز و زمستان باشد. در این چند شب گذشته خوابهای آشفته و عجیبی می‌دیدم. به خاطر این است که مدام با خودم در حال گفتگو هستم. عادت کرده‌ام صبحها بین ساعت ۵ تا ۶ بیدار می‌شوم و به حمام می‌روم؛ البته به همراه استرس که هیچ دلیل موجهی ندارد و باید سعی کنم که به روال معمولی خود بازگردم تا بتوانم این روزهای پراالتهاب را پشت سر بگذارم. در داخل بند آدمهای متفاوتی هم از لحاظ نوع جرم و هم رفتار. به هر حال ما هیچ کدام به میل باطنی خود به اینجا نیامده‌ایم و تحمل یکدیگر اجبار است ولی خوشبختانه نوعی احترام به هم گذاشته

می‌شود و در مقابل من هم رفتار مناسبی را درپیش گرفته‌ام و این برای من باارزش است و تلاش می‌کنم به همین منوال ادامه بدهم.

امروز یکی از زندانیان سیاسی که خیلی پرمدعاست به مسابقات قرآن در شهر ساری اعزام شد. شخصیت‌های فراوانی در اینجا به اتهام سیاسی محبوس هستند؛ ولی به‌نظر من یا بیشتر به بلوغ سیاسی نرسیده یا اینقدر ضعیف النفس هستند که به راحتی می‌توان با کوچکترین پیشنهاد از حضورشان سوءاستفاده شود.

از این حرفها بگذریم که پر از فراز و نشیب است و قضاوت کار سختی باید باشد.

امروز دوشنبه ۱۳۸۸/۷/۲۷ ساعت ۶:۲۵ دقیقه است. درست يك سال می‌شود که وارد بند پاك ۲ شده‌ام و زود گذشت. معتقدم که در دو شرایط روزگار به سرعت سپری می‌شود: یکی خوشی بیش از حد و دیگری تلخی و شرایط سخت. من در اینجا هم خوشحال هستم و هم شرایطم بفرنج. حالا می‌توان تصور کرد که گذر زمان چه به سرعت درپیش است. در این يك سال درس‌های آموزنده را به تجربه‌ام اضافه کردم به‌وسیله‌ی مطالعه و هم افراد مختلف که هرکدام به‌نوبه‌ی خود دارای خصوصیات متفاوت هستند و به نظر من اینجا بهترین مکان است برای خودشناسی و بلوغ فکری به معنای گسترده. شدیداً نگران سلامت جسمانی خود هستم چون مکان محدودی دارد و فعالیت‌ها و تغذیه جوابگوی يك جسم نیستو امیدوارم در آینده‌ی نه چندان دور يك برنامه‌ی مناسب را برای این معضل خطرناک طرح‌ریزی بکنم. امروز نوبت ملاقات پاك ۲ است و تا ساعاتی دیگر بچه‌ها دیدار را با خانواده‌هایشان تازه خواهند کرد و این دیدار شامل حال من نمی‌شود ولی همینکه بچه‌ها به ملاقات می‌روند و خوشحال می‌شوند در روحیه‌ی من هم تاثیر خوبی دارد و خانواده‌ها جویای احوال زندانیان هستند و این باارزش است چون نباید نسبت به دیگران و اطرافیانمان بی‌تفاوت باشیم. یواش یواش دوستان در حال جمع‌کردن پتوها و مرتب کردن تخت‌ها مشغول می‌شوند و به‌نوبت وارد سرویس بهداشتی می‌شوند و امیدوارم روز خوب و بی‌دغدغه‌ای را پشت سر بگذارند. من هم آماده‌ام تا به محض بازشدن در هواخوری وارد حیاط شوم و به قدم‌زدن صبح‌گاهی مشغول شوم.

ساعت ۶:۲۵ دقیقه سه‌شنبه ۱۳۸۸/۷/۲۸ است که من به نوشتن این صفحات ادامه می‌دهم. تقریباً از ساعت ۳ بعد از نصف شب بیدارم. ساعت ۴ به حمام رفتم و تا همین الان يك جورایی خودم را مشغول کردم و در حال حاضر از فرط خواب چشمانم سنگین شده است. تصمیم گرفتم بعد از آمار اگر رویداد عجیبی پیش نیاید خودم را به يك خواب مفصل دعوت بکنم. قلم‌خوردگی [متن اصلی و دست‌نویست دارای قلم‌خوردگی است] به دلیل نامتمرکز بودن است و طبق معمول به‌جز یکی دو نفر همه در خواب عمیقی هستند و من به آنها حسودی می‌کنم، نمی‌خواهم چون با واقعیت استرس روبرو هستم و به محض اینکه به خواب فرومی‌روم دچار کابوسهای عجیب و غریب می‌شوم. با روشن‌شدن هوا [با] احساس آرامشی نخصوص مواجه می‌شوم و همچنین صدای پرندگان و خنکی دلنوازی که از پنجره به درون رسوخ پیدا می‌کند. سه چهار روز است که فروشگاه تعطیل و همه بی‌سیگار هستیم که امروز افرادی که در فروشگاه کار می‌کنند از مسابقات و مسافرت بازگردند.

دیروز بعد از ظهر انور ساعد موجی به وسیله یکی از مامورین زندان چند نخی سیگار کنت از بیرون برایم فرستاده بود که اصلاً قابل پیش‌بینی نبود و به تنها کسی که فکر نمی‌کردم انور بود که در لحظات بی‌سیگاری به دادم رسید، البته خیلی نبود و م‌ن فقط موفق به کشیدن دو نخ از آن شدم و به همراه عدنان که آنهم دو نخ کشید تماشا کردیم و کلی به این قضیه خندیدیم که چطور شده انور به یاد ما افتاده. انور کسی بود که من در بازداشتگاه اطلاعات باهاش آشنا شده بودم. متهم به همکاری با پژاک بود، پسر خوبی بود و بیش از حد روحیه‌اش را از دست داده بود و از تحصیلات عالی برخوردار بود و بعد از مدتی آزاد شد. اما با فرستادن سیگار نشان داد که ما را فراموش نکرده است و به نوعی مرا سورپرایز کرد. دیگر ببیش از این توان نوشتن ندارم چون شدیداً خواب‌آلودم. امروز با آقای رستمی در مورد ملاقات حرف زدم و پیگیری کردم دیگر مشکلی وجود نخواهد داشت. ولی مطمئن هستم که خانواده کم‌کاری خواهد کرد. این خبر برای امیر از دیگران خوشحال‌کننده‌تر خواهد بود. امشب با مامو خیلی به بحث و گفتگو پرداختم و سخنان عجیب و غریب بین دو طرف ردوبدل شد. هم من و هم مامو دچار اشتباهاتی شدیم که امیدوارم که دیگر دچار این وضعیت نشویم. حداقل من تلاش می‌کنم از این به بعد بیشتر حواسم را جمع کنم. تصمیم گرفته‌ام در جلسه پرسش و پاسخ شرکت کنم و در مورد مشکلات بند توضیحاتی به رئیس ارائه بدهم. البته باید خیلی پخته و منطقی مطالبات بند و زندانیان سیاسی را به عرض برسانم تا به نتیجه دلخواهی دست پیدا بکنیم و از بحرانی که بچه‌های سیاسی را اذیت می‌کند نجات بیابیم. همینک در شرایطی به سر می‌بریم که اصلاً به وفق مراد ما نیست و این عذاب‌آور است. ما خواهان شرایطی هستیم که تشنجات کمتری را متحمل بشویم نه اینکه هر روز به پیشواز جنگ.... توهین، درگیری لفظی و فیزیکی. درست که ما به قول جمهوری اسلامی مجرم هستیم ولی جرائم ما متفاوت فکرکردن نسبت به نظام است و این دلیل نمی‌شود که سیستم زندان شرایط بالا را به ما تحمیل کند، این دور از مسائل حقوق شهروندی و حقوق زندانی می‌باشد که قانون اساسی و قانون اداره کل کاملاً به این امر واقف می‌باشند. امشب یکی از تلخترین شبهای زندگیم بوده و کاملاً به هم ریختم و سخت به حال نرمال بازخواهم گشت؛ چون ضربات سنگین بهم وارد شده است که هیچ توقع نداشتم دچار چنین مشکلی بشوم و امثر حرف‌هایی که زده شده است در مورد ما فاقد حقیقت می‌باشد. مامو از من و آقای جدا و به صورت انفرادی درآمد است، کاری که هیچ دلیل منطقی ندارد و فقط از روی لجاجات دست به چنین کاری زده است و من فوق‌العاده از دستش ناراحت هستم و امیدوارم هرچه زودتر از کرده‌ی خود پشیمان بشود و مثل گذشته بتوانیم با هم باشیم. هرکدام از ما سه نفر تا اندازه‌ای اشتباه کرده‌ایم ولی باید م‌ذعن به حرکت غلط خود و از این قضیه درس عبرت بگیریم، نه اینکه فقط به فکر تبرئه کردن خود باشیم و چشمانمان را به روی حقیقت ببندیم که اگر چنین باشد سخت در غفلت باقی خواهیم ماند. من مطمئنم تا وقتی در زندان به سر می‌بریم دچار مشکلات عدیدی می‌شوم که این خیلی معمولی است، ولی چطور با مشکل کنار بیاییم مهم است و به نظر من تا اینجا.

مامو امتحان بدی را پس داده است و نشان داد در چنین موقعیتهایی ضعیف عمل خواهد کرد. نظرم این است که دو یا سه روز تنها باشد تا بتواند با خود فکر و اندیشه کند تا بلکه به خود بیاید و من بعد اگر باز قضیه‌ای مشابه پیش آمد بتواند درست تصمیم بگیرد. گذشته از این حرفها امروز به همراه عدنان به ملاقات رئیس رفتیم و مطالبات خود و بند را به عرض ایشان رساندیم و آنهم



قول همکاری را به ما داد؛ البته با کمی عذر و بهانه که به هرجهت راضی شد که اقداماتی را انجام دهد و فعلا در حد شعار بود ولی امیدوارم در اولین فرصت گفته‌هایش را عملی کند. در مورد پرونده‌ی هردوی ما سوال کرد و ما توضیحات لازم را ارائه دادیم و راجع به من گفت که درخواست عفو برایت کرده‌ایم و ابراز همدردی را به هردوی ما نشان داد.

امروز ۱۳۸۸/۸/۳ ساعت ۶:۱۰ بامداد است. تازه از حمام آمده و دوست دارم کمی در مورد وقایع دیروز یادداشت بنویسم. مسئله‌ی مامو انگار حل‌نشده‌ی است. با پادرمیانی کائور هم راه به جایی نبردیم و مثل اینکه قرار نیست دیگر با من و کاولی سر یک سفره بنشیند و منم نظرم اینست هرطور که راحت است همان کار را انجام بدهد و بیشتر از این اصرار نمی‌ورزم. شاید یک مدت تنهایی برایش خوب باشد و اعصابش را به سرجایش برگرداند که من هیچ مخالفتی ندارم ولی جوّ بند جوری است که کوچکترین اتفاقی را بزرگ تلقی می‌کند و این نگران‌کننده است. به هر جهت این قضیه هم عادی خواهد شد. دیروز با خانه تماس گرفتیم و با امیر حرف زدیم. خبر آزاد شدن ملاقات را بهش دادم تا بتواند دوشنبه به ملاقات بیاید. پوریا هم به سنج آمده بود و پیش امیر بود و می‌گفت که سه روز است که مواد مصرف نکرده است، نمی‌دانم حرفش تا چه اندازه صحت دارد ولی امیدوارم این با آخرین دفعه‌ی ترک‌کردنش باشد. این را می‌گویم چون تا الآن بالغ بر ۲۰ راه ترک کرده و دوباره سراغ مواد رفته. بهش قول دادم که اگر بیرون می‌بودم راحتش می‌کردم. گذشته از اینها کلی با م صحبت کردیم و خندیدیم و از خاطره‌های گذشته یاد کردیم و واقعا خاطره‌های خوبی را با هم داشتیم ولی من به دنبال هدفی و آنهم به دنبال نمی‌دانم چه می‌گردد؛ و فکر می‌کنم نقطه‌ی اشتراکی بین ما وجود دارد. این نقطه‌ی مشترک مرگ است و هر دو در یک قدمی آن به سر می‌بریم که شاید یکدیگر را نبینیم و فقط صدای هم را بشنویم. متأسفانه همین چند دقیقه‌ی پیش یکی از زندانیان بند سلامت به دار آویخته شد و فکر کنم فردا صبح هم نوبت کسی دیگر است که امیدوارم اینطور نباشد و هیچ کس محکوم به چنین مرگی نشود. توصیف کردن این قضیه کار راحتی نیست حتی برای خود من که حکم اعدام را پیشه می‌کنم و نمی‌توانم بی‌خیال باشم. البته جریان اعدام من با آن کسانی که در این چند مدت به دار آویخته شدند زمین تا آسمان فرق می‌کند. اکثر آنها مرتکب قتل شده یا تجاوز به عنف کرده‌اند هرچند معتقدم که اعدام گزینه‌ی مناسبی نمی‌باشد. به هر صورت باید منتظر همچین وقایع اسفباری باشیم چون دارای جامعه‌ای پر از آسیب و هنجار [منظور ناهنجاری است] هستیم و نمی‌توان توقع بیشتری داشته باشیم. احتمالا در این چند روز یکسری از کسانی که به اعدام و قصاص محکوم شده‌اند حکم‌هایشان را به اجرا در بیاورند و چنین روندی می‌تواند لحظات سختی را به ارمغان بیاورد و معلو و قابل پیش‌بینی نیست که فردا چه رویدادی به‌وقوع خواهد پیوست و خیلی از افراد در زندان در حال سپری کردن، زندگی را در لحظه تجربه می‌کنند و این می‌تواند تلخ‌ترین تجربه‌ی زندگی باشد؛ تجربه‌ای که خود به هیچ‌وجه نمی‌توانی در آن دخیل باشی و این نکته‌ی مورد توجه من است. امشب را با نوشتن این جملات حقیقی و تلخ گذراندم و امیدوارم که روز ببرد که هیچ فردی به این مسائل فکر نکند. خوشبختانه امروز کسی را اعدام نکردند. درصدد اینم که مامو را به جمع خودم و کاولی برگردانم چون این به نفع همه‌ی ماست. بازهم به ملاقاتم نیامدند ولی پدرم بیست‌هزار به حسابم ریخت. نمی‌دانم دلیل اینکه به دیدنم نمی‌آیند چیست. به هر حال فردا

تلفن می‌کنم و این جریان را مطرح می‌کنم. همه‌جوره باید مبارزه بکنم، تک و تنها و بدون حمایت روحی و [این] خود قابل توجه است. کمتر کسی در بین بچه‌ها هست که به ملاقاتش نیایند و مطمئن هستم که چنین فردی در اینجا نیست. اینها همه تاثرات خود را در آینده خواهد گذاشت و اینکه بدون هیچ پشتوانه‌ای در این وضعیت بغرنج به ادامه‌ی مبارزه می‌پردازم و جوری برخورد می‌کنم که انگار کوچکترین اتفاق غیرقابل توجهی نیافتاده است. ولی در باطنم با مشکلات خاصی روبرو هستم که دچار اختلالاتی [اختلالاتی] روانی مواجهم [شده‌ام].. البته تا آخرین دقیقه‌ای که زنده هستم مبارزه می‌کنم، فقط یک کم اعصابم ضعیف شده است. اگر قرار باشد که حکم شکسته بشود باید انتظار روزهای از این سخت‌تر را هم بکشم و روحیه‌ام را در شرایطی مطلوب نگه‌دارم. مقاومت یکی از ارکان‌های اصلی در عرصه‌ی مبارزه است و اینجا جایی است که این رکن [بیشتر] از همه ایفای نقش خواهد کرد. پس باید تمام نیرویم را بر این اصل به‌کار گیرم. در این زمینه موارد متعددی است که می‌توان به‌وسیله‌ی آن به این نیرو کمک کرد. از جمله رمانهایی که به خاطرات مبارزان می‌پردازند، و مرور کردن از خودگذشتگی‌های رفیقان، فکرکردن به اهداف و آرزوها و غیره... شرایطی که الآن با آن دست و پنجه نرم می‌کنم شاید هیچ وقت دیگر برایم رخ ندهد؛ اما این یک وضعیت مقطعی است و تمام می‌شود (یا به‌خوبی یا اینکه...) که امیدوارم گزینه‌ی اول درست باشد.

ساعت ۵:۲۰ دقیقه‌ی بامداد یکشنبه ۱۳۸۸/۸/۱۰ است. خوابم نمی‌برد و همش در فکر و خیال به‌سر می‌برم و قبل از اینکه از خواب بپریم کابوس عجیبی دیدم. دیشب قبل از خواب یک عدد قرص مسکن قوی خوردم که کمی سرم را آرام کرد، و الآن یک دانه‌ی دیگر خوردم تا شاید اعصابم را راحت کند. ولی باید مواظب باشم که به این جور چیزها وابسته نشم. فکرکنم صحبت‌کردن با وکیل تا حدی بتواند این فشار را کمی کسر کند. دیروز شنیدم حکم فرهاد و کیلی از اعدام به هفت سال تبدیل شده است؛ البته نمی‌دانم این خبر تا چه حد راست است و موثق است ولی امیدوارم اینطور که شنیدم باشد. عدنان هم سه‌شنبه دادگاهی دارد و احتمالاً سرنوشت حکمش مشخص بشود البته به کمترین هزینه. هیوا بوتیمار، در روزنامه متوجه شدم که حکمش شکسته شده است آنمه از اعدام به ۸ سال تبدیل شد. خوشبختانه اخیراً احکامی که اعدام بود (منظور بچه‌های سیاسی) اغلب شکسته شده است و امیدوارم این روند ادامه داشته باشد؛ چون هیچ‌کدام از این افراد که خودم هم شامل حالش می‌شوم مستحق اعدام نیستیم. من در طول زندگیم در شرایطهای [شرایط] گوناگونی به‌سر برده‌ام، اما این عجیب‌ترین و سنگین‌ترین تجربه‌ای بوده است که تا این لحظه طعمش را نچشیده بودم و احساس می‌کنم سنگینی این قضیه بی‌اختیاری و دست‌بسته بودن است، نه اینکه دست و پنجه نرم کردن با مرگ.

خیلی از نمونه‌ها هستند که فرد در هنگام مرگ تا آخرین لحظه تلاش خود را برای زنده بودن به‌اجرا درمی‌آورد و بستگی به خودش دارد که تا چه اندازه قوی و مقاوم باشد. مثلاً فردی که شنا بلد نیست ولی شرایطی برایش فراهم می‌شود که باید خودش را به داخل رودخانه‌ای عمیق پرتاب کند، و این شخص مطمئناً تا آخرین لحظه برای نجات خودش تلاش می‌کند و دست از کوشش برنمی‌دارد؛ هرچند که شنا بلد نیست ولی امیدی به زنده‌بودن دارد. حالا قضیه‌ی اعدام به‌نظر من

با تمام شرایط‌های [شرایط] دیگر فرق می‌کند، چرا؟ چون فرد باید بنشیند و منتظر باشد تا به سراغش بیایند، دست و پایش را ببندند و طناب را به گردنش آویزان و کار را تمام کنند. نتیجه اینکه آن فرد جای هیچ‌گونه تلاشی و فرصت تقلایی ندارد. خوب این را گفتم تا به مرور اوضاع رسیدگی کرده باشم. به هر حال من منتظر و آماده‌ام برای هر افاقی؛ چه خوب و چه اعدام. مثل همین حالا که روی تختم نشسته‌ام. اینهایی که می‌گم دلیل بر بدبودن روحیه‌ام نیست، خواستم تشریح کنم، شاید در آینده‌ای نه‌چندان دور این دفتر به دست کسی رسید و دوست دارم آن فرد و دیگر افراد متوجه باشند که در چه شرایطی به سر برده‌ام. هرچند درک کردن این موضوع راحت نیست ولی بالاخره تا حدودی می‌توانند وضعیت من را تصور کنند. به نظر خودم این که من منتظر هستم و خودم را برای هر اتفاقی آماده کرده‌ام جسارت می‌خواهد. بیدار می‌مانم، با تمام استرس و اضطراب، ولی هیچ خوش ندارم در خواب باشم و بهم دست‌بند بزنند. در نهایت هرکسی که در این شرایط باشد به سبک خود با قضیه کنار خواهد آمد. هرچند روشهای زیادی وجود ندارد ولی من این شیوه را انتخاب کرده‌ام که تا آخرین لحظه از احساسات خودم بنویسم و فکر می‌کنم این تنها تلاشی است که می‌تواند فقط ماندگار باشد، همین. بعضی‌ها تا آخرین لحظه می‌خوابند، یا مطالعه می‌کنند و دیگران هم به فکر فرومی‌روند که من معتقدم که شیوه‌ی خودم از همه بهتر است چون افرادی که دفتر را مطالعه می‌کنند می‌فهمند که تا آخرین دقیقه چه به حالت گذشته است و دلیل دیگر اینکه ماندگار خواهد ماند.

بعد از ظهر آقای زارعی به زندان آمده بود و موفق شدم که به ملاقاتش بروم تا از آخرین وضعیت پرونده باخبر شوم. متاسفانه حاوی یک سری خبرهای ناگواری بود که به شدت نگرانم کرد. حالا می‌خواهم با آقای نصری تماس بگیرم تا موضوع را برایش شرح دهم، امیدوارم که نصری هیچ‌گونه کم‌کاری نکرده باشد، در غیر این صورت باید منتظر اتفاقات ناگواری باشم. با امیر هم حرف زدم و را برای ملاقات حضوری داد OK قرار شد فردا به ملاقاتم بیاید. با آقای رستمی صحبت کردم که.

دوشنبه ۶:۲۰ دقیقه. دیروز با وکیلیم تماس گرفتم و جالب بود که حرف‌های آقای زارعی را تکذیب و خبرهای خوشحال‌کننده‌ای را تحویلیم داد که امیدوارم به حقیقت نزدیک باشد. دیشب فردین مرادی به داخل بند آمد و گویا دادستانی خرم‌آباد با حضور فردین در زندان آنجا موافقت نکرده است و به همین سبب برگشت، و تا اطلاع ثانوی در همین جا خواهد ماند. دیروز وقتی از خواب بیدار شدم عدنان را به دادگاه احضار کرده بودند، البته این قضیه ناگهانی و بدون اطلاع قبلی صورت گرفته بود. ولی به دلیل اینکه وکیلش در جریان نبود و موفق به حضور نشده بود دادگاهی برگزار نکردید؛ و به نظر می‌رسد به روز دیگری موکول شده باشد. باران شدیدی در حال بارش است و زمین را کاملاً تر نموده است و اگر همچنان ادامه پیدا کند ممکن است زندانیان شهرستانی را ناراحت کند، چون برای خانواده‌هایی که قرار است به ملاقات بیایند به مشکل برخورد [مشکل خواهد بود]. دلم بدجوری هوای دیدن امیر را کرده است و قرار شده که بیاید. تمام اعضای خانه به کرمانشاه رفته‌اند. سادات، الهه و جواد هم از خارج برگشته که در آخرین لحظات زندگی پدرشان در کنار بالینش حضور پیدا کنند. تنها کسی که می‌توان بهش دلخوش بود امیر است. باید کلی باهاش حرف بزنم و راهنمایی‌هایی را یادآور بشم؛ هرچند که امیر عاقل و

باهوش به نظر می‌رسد؛ با این حال لازم است یکسری نکات را گوشزد کنم و تا می‌توانم بهش روحیه بدم، البته با شوخی که ناراحت نشود. هوا کاملا روشن شده است و منتظر "بیدارباشم" می‌مانم و تا وقت ملاقات لحظه‌شماری می‌کنم. خیلی جالب است که برق قطع شد و مشخص نیست تکلیف ملاقات به کجا می‌رسد.

بالاخره بعد از يك سال موفق شدم به ملاقات حضوری راه پیدا بکنم. امیربه دیدن آمد و باور نکردنی بود. خیلی تغییر کرده است و اصلا قیافه‌اش کلی عوض شده ولی با این حال هنوز بچه تشریف داره. در کل خوب بود. خانواده حبیب هم به دیدنش آمده بودند و با آنها هم دیدار کوچکی داشتم و با مادرش صحبت کردم. دیدار با مادر حبیب مرا تحت تاثیر قرار داد. بهش اطمینان دادم که نگران نباشد، اما واقعا می‌تواند نگران نباشد؟ چهره‌اش نشان می‌داد که در این مدتی که حبیب دچار چنین وضعیتی شده چقدر شکسته شده است. درصدد هستم که يك تسبیح به رسم یادگار برایش درست بکنم. خبرهایی رسید که هه‌قال شاکر در وضعیت بدی به سر می‌برد و در کنار يك مشت معتاد زندگی می‌کند که هرآن ممکن است آسیبی بهش بزنند و بچه‌ها از این قضیه ناراحت هستیم و بدی کار اینجاست که ما هیچ کاری از دستان بر نمی‌آید برایش انجام بدهیم. من، عدنان و حبیب در صورت شکستن حکم احتمالا به شرایط هه‌قال شاکر دچار خواهیم شد. سختی وضعیت هه‌قال شاکر این است که در کشور غریبی و به شهر بدی تبعید شده است. و هر کدام از ما سه نفر شاید بتوانیم شرایط بهتری از هه‌قال شاکر برای خود مهیا کنیم چون تقریبا با وجود اخلاق و فرهنگ این چنین شهرهایی آشنایی بیشتری داریم. امیدوارم وکیل هه‌قال شاکر بتواند کاری بکند از آنجا به جایی دیگر منتقل گردد. هوا روشن شد و سعی می‌کنم چرت کوچولویی بزنم. بعد از اینکه از صدای باز شدن دریچه بیدار شدم دیگه نتوانستم بخوابم.

دیروز بعد از ظهر تو هواخوری با حبیب حرف می‌زدیم، گویا اطرافیانش توانسته‌اند با آقای دکتر ok شریف صحبت و نظرش را را برای وکالت من جلب کرده‌اند، فقط باید با آقای نصری صحبت و را ازش بگیریم تا بتوانند با یکدیگر همکاری داشته باشند. من از همینجا دست آن اشخاصی که برایم زحمت [می‌کشند] و تلاش می‌کنند را می‌بوسم. در این چند هفته‌ی اخیر مدام هم‌وطنان از خارج از کشور و در شهرهای مختلف به راهپیمایی پرداخته و اعتراض خود را نسبت به حکم شیرکو، حبیب و من را به عرض سفارت‌های ایران در آن کشورها رسانده‌اند. ما همه متعلق به آنها هستیم و برای هدف خاصی به این وضعیت دچار شده‌ایم. آنها که برای ما نگران هستند چه در خارج و چه در ایران به نوعی ناراحت و غم‌بارند و هر کدام به شیوه‌ی خاصی همدردی می‌کنند. امیدوارم هرچه زودتر تمام مشکلات کرد به پایان برسد و این دور از انتظار نیست. می‌بینیم که در عراق کردها به حق خود رسیده و جدیدا هم در ترکیه به دنبال حل مسئله هستند و در آینده‌ای نه‌چندان دور آنها هم به حق خود خواهند رسید.

تمام عمر بستیم و شکستیم به جز بار پشیمانی نیستیم

جوانی را سفر کردیم تا مرگ نفهمیدیم به دنبال چه هستیم

دوست عزیز!

روزگار دست باوفاترین دوستان را ازهم جدا می‌کند و تنها چیزی که از آنها به‌جا می‌ماند  
خاطرات خوش دیروزی است. پس به امید آرزوی سعادت و خوشبختی برای شما دوست عزیز!

بی تو مهتاب شبی از آن کوچه گذشتم

همه تن چشم شدم خیره به‌دنبال تو گشتم

شوق دیدار تو لیریز شد از جام وجودم

شدم آن عاشق دیوانه که بودم

در میان ماهرویان جهان ماهروی من تویی

گر نترسم از خدا گویم خدای من تویی!

شیرکوعلیرمایی

تقدیم به کاک جمشید رفیق‌دوست

آرزومند آرزوهایت

در شرایطی شروع به این نوشته می‌کنم که حال عجیبی دارم چون باخبرشده‌ام که قرار است  
چهارشنبه ۱۳۸۸/۸/۲۰ بمیرم. جالب است از روز مرگ خود باخبر باشی. به همین دلیل نمی‌توانم  
حالی که دارم را توصیف کنم، ولی مطمئنم که ترس نیست. یک نکته‌ی مهم و قابل توجه‌ایی که  
دارم اعلام آمادگی بچه‌های غیرسیاسی برای هرگونه واکنشی نسبت به این قضیه بود. حالا  
دوستان سیاسی جای خود دارد و من در اینجا از همه‌ی آنها تشکر می‌کنم که اینقدر احساس  
همدردی می‌کنند. بالاخره شرایط سخت است ولی من با شرایط سخت آشنایی دیرینه دارم. هر  
لحظه ممکن است اتفاق ناگواری رخ بدهد و من به تاریخ ۸/۲۰ هیچ اعتمادی ندارم. متعجب از این  
همه بی‌عدالتی که در تمام زمینه‌ها نسبت به خلقم و خاکم مرا دیوانه کرده و این ناعدالتی که  
در حق من شده مثل قطره‌ای در اقیانوس می‌باشد که به کرد و کردستان شده است و این نه برای  
اولین بار و نه برای آخرین بار خواهد بود. با این حال دسته به اعتصاب خشک زده‌ام و منتظر  
خواهم ماند تا ببینم چه اتفاقی خواهد افتاد و خوب می‌دانم مرا به جنگ روانی تمام عیار دعوت  
کرده‌اند و من هیچ آلات تدافعی ندارم و فاقد قدرتی هستم که بتوانم با آنها مقابله کنم و فقط  
لبخند می‌زنم. و خوب می‌دانم که من و همه‌ی کسانی که برای آزادی تلاش می‌کنند برنده‌ی این  
جنگ خواهیم بود و همیشه درود می‌فرستم برای کسانی که خون پاک خود را در راه وطن نثار  
کرده‌اند؛ چون خون آنها ریشه‌ی مبارزه را همیشه سبز نگه داشته‌است و این روند ادامه  
خواهد داشت.

واپسین شعاع آفتاب شبانگاهی

نشان‌دهنده‌ی راهی‌ست که خواهان درنوشتن آنم

ابرهایی که با وزش باد در حرکت است [هستند]

نشان‌دهنده‌ی راهی‌ست که خواهان درنوشتن آنم

خش‌خش برگ‌ها در زیر قدم‌هایم

می‌گوید: بگذار تا فرو افتی

و آن‌گاه راه آزادی را بازخواهی یافت.

هرگز از مرگ نهراسیده‌ام "حتی اکنون که آن را در قریب‌ترین فضا و صمیمانه‌ترین زمان در کنار خویش حس می‌کنم. آن را می‌بویم و بازش می‌شناسم؛ چرا که آشناییست دیرینه به این ملت و سرزمین. نه با مرگ که با دلیل مرگ سر صحبت دارم. اکنون که تاوان دگردیسی یافته و به طلب حق و آزادی ترجمه‌اش نموده‌اند، آیا می‌توان باکی از عاقبت و سرانجام داشت؟ «ما»یی که از سوی «آنان» به مرگ محکوم شده‌ایم در طلب یافتن روزنه‌ای به سوی یک جهان بهتر و عاری از حق‌کشی در تلاش بوده‌ایم، آیا آنان نیز به کرده‌ی خود واقفاند؟

در شهر کرمانشاه زندگی را آغازیدم، آنجایی که بزرگیش ورد زبان هم‌میهنانم است، آنجایی که مهد تمدن میهن‌ام بوده است. تطور ذهنم بدان سویم کشید که تبعیض را و وضعیتی ناروا را بفهمم و از اعماق وجود درکش نمایم که گویا ستم بود، ستمی در حق من چونان فردی انسانی و در حق من چونان مجموعه‌ای انسانی. پیگیری چرایی ستم و رفع آن به هزاران فکر راهبر شد، اما و اسفا که آنان چنان فضا را مسدود و حق‌طلبی را مهجور و سرکوب کرده‌بودند که در داخل راهی نیافتم و فردای محدوده‌هایی تصنعی به مکانی دیگر و مامنی دیگر کوچیدم: من (پیش‌مرگه‌ی کومه‌له) شدم، سودای یافتن خویش و هویتی که از آن محروم شده‌ام مرا بدان سو کشاند. دور شدن از خواستگاه کودکی هرچند آزاردهنده و سخت بود اما هیچگاه باعث انقطاع من از زادگاهم نشد. هر از گاهی به قصد تجدید دیدار و بازیابی خاطرات روانه‌ی خانه‌ی نخستین می‌گشتم، اما یکبار آنان دیدار را به کام تلخ کردند؛ دستگیریم کردند و به قفسم انداختند. از همان آغاز و با پذیرایی انسان‌دوستانه‌ی دستگیرکنندگان!! فهمیدم که همان سرنوشت تراژیک و غمناک هم‌زمان و رهروان این راه پر رهرو به انتظار نشسته است: شکنجه، پرونده‌سازی، دادگاه‌های سرسپرده و شدیداً تحت نفوذ، حکم کاملاً ناعادلانه و سیاسی، و در نهایت مرگ ...

(نامه‌ای) از طرف احسان به خانواده

می‌خواهم نامه‌ای خطاب به همه‌ی کسانی که با من آشنا و به نوعی ارتباط داشته‌اند می‌نویسم تا بیشتر با اخلاق و اهدافم آشنا شوند تا هیچ نقطه‌کوری بین من و آنها نباشد. بر پایه‌ی اصول و عقلانیت بود که وارد این عرصه شدم و تمام تلاش و توانم را به کارگرفتم که بتوانم خدمت مفید و مؤثری را برای وطن و خلقم انجام بدهم، پس به‌خاطر اینکه دچار تزلزل نشوم از یکسری وابستگی‌ها گذشتم، وابستگی‌های عمومی را پشت سر گذاشتم بدون هیچ تردیدی، اما وابستگی‌های خصوصی را باهاش کنار آوردم. آنهم یک مسئله‌ی غریزی است که فراموش‌کردنش غیر طبیعی

است و کسی را نمی‌شناسم که مدعی باشد که این قضیه را طرد کند. خوشبختانه من خیلی کم وابستگی به افراد خانواده‌ام دارم به دلایل خاص.

اما باید دید آن طرف ماجرا چگونه برخورد خواهند کرد. من می‌توانم تخمین بزنم که چه کسانی از همه بیشتر (حتی از خود من) به خاطر این روند ناراحت هستند؛ و همان افرادی که گفته شد از نظر احساسات و عاطفه به من نزدیک‌اند. و من برای آنها خواهم نوشت که تا نفس می‌کشم برای سربلندی و سلامتی‌شان آرزو می‌کنم و امیدوارم در تمام عرصه‌های زندگی موفق و مؤید باشند و با این افتخار زندگی می‌کنم که من جانم را در این عرصه فدا خواهم کرد و پیشنهاد به نزدیکانم می‌کنم که آنها هم همچین احساسی را یدک بکشند و به هیچ‌وجه نگران نباشند.

به هر حال درک می‌کنم که پدرم خواستار این بوده است که من زندگی آرام و موفقی را می‌داشتم. برادرانم خوشحال بودند از اینکه پیش آنها باشم و ترکشان نکنم. با تمام این تفاسیر من وظیفه‌ی خود را در این دیدم که به ملت و هویت خود و «ولاتم»، و در راه مبارزه برای آزادی شرکت کنم و در این بین از هیچ چیز دریغ نکنم. من به پدر و برادرانم اطمینان می‌دهم که خوشحال و خوشبخت هستم، چون دارای وجدان راحت و پاکی هستم و اینرا یادآور می‌شوم که فقط شما نیستید که نگران وضعیت و سرنوشت من هستید و تعلق من تنها به شما معطوف نمی‌شود. از پدرم توقع دارم که این مسائل را برای برادرانم تشریح و توضیح بدهد؛ چون به تجربه و سخاوت‌مندیش ایمان دارم و امیدوارم خودش با این قضیه به راحتی کنار بیاید. من اولین و آخرین نفر نیستم که در این راه پا گذاشته‌ام و اگر کشته بشم هستند افرادی که این راه را ادامه بدهند، شما می‌توانید تصور کنید که آن اشخاص، فرزند تو پدر و برادران علی و امیر باشند. می‌توانید با دیدن آنها خوشحال [شوید] و احساس غرور کنید؛ همچنان که خانواده‌ی شهیدان به افرادی چون من افتخار می‌کنند. پیشنهاد می‌کنم این قسمت از گفته‌ها را فراموش نکنید چون حایز اهمیت است. تشکر می‌کنم از پدرم که به تنهایی و بدون کمک مادر توانست من را به جایی برساند که من به این مرحله رسیدم. زحماتی که فقط خودم می‌توانم درک کنم که با چه سختی و بدبختی و نیروی جوانی به خاطر من کشیده‌است و تا آخر عمر مدیونش خواهم ماند. و احترام به برادرانم می‌گذارم که با چه احساس دلسوزی در کنار من زندگی می‌کردند. و واقفم به این که در نبود من چه ناراحتی‌هایی متحمل شده‌اند و به‌راستی نگران آینده‌شان هستم و امیدوارم در طول زندگی دچار مشکلات عمده‌ای نشوند. این روندی است که باید طی شود. همین‌طور که در کردستان عراق و در حال حاضر در ترکیه به حل آن پرداخته می‌شود و این که مسئله‌ی ما هم اگر که بخواهیم به پایان برسد هزینه‌بردار خواهد بود؛ همان‌طور که برای آن عزیزان بوده است. پس جای نگرانی نیست، آینده روشن خواهد بود و ما به حق خود خواهیم رسید و آن روز بچه‌های این سرزمین به داشتن و از خودگذشتگی چنین افرادی افتخار خواهند کرد. پس خانواده‌هایی که فرزندان‌شان را در این راه می‌بینند باید به تشویق آنها بپردازند.